

محفل شعر در ایران، کم نیست. چه مال «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی» باشد، چه نباشد؛ چه شاعران حوزه هنری، پای ثابت و متغیر آن محافل باشند و چه آن محفل، مستقل از حوزه های حکومتی باشد. در بیشتر آنها، قوام نظم و وزن قدمایی، ارزش و معیار ارزش هاست. هر ارزش دیگری با این معیار سنجیده می شود. چرا؟ چون حکومت، اینطور خواسته. چون سازمان تبلیغات اسلامی را زیر نظر ولی فقیه بوجود آورده تا ارزش و معیار شعر را دست کم هشت قرن به عقب بکشد. تا شعر نواندیشانه را از میدان به در ببرد. چون شعر پس از انقلاب مشروطه با نیما تعریف می شود؛ چون شعر نیما فرزند انقلاب مشروطه است. تلاش حکومت برای حذف شعر نیما و پس از نیما، تلاش برای جایگزینی مشروطه با مشروعه است. پس باید اصولاً شعر نیمایی و ارزشهای شعر پس از نیما را از ذهن و زبان جامعه خاصه جوانان حذف کرد. چون شعر نیما و شاگردان نیما، از دریچه ی امروز به جهان نگرستن است، نه از دریچه ی دیروز؛ و این شعر، شعر جهان بینی امروز است؛ شعر بازگشت نیست، شعر اعتراض به گذشته و وضع موجود است. و این ویژگی ها را در شکل و محتوای کلام و حس و اندیشه ی شاعر، در یک قالب تجزیه ناپذیر به نام متعارف «فرم»، نشان می دهد. هم نیما و هم تمامی شاعران مهم پس از نیما، این ویژگی ساختاری شعر امروز را دریافتند و هر یک، راهی را پیشنهاد کردند: شاملو، اخوان، خویی، براهنی، فروغ، سپهری، رویایی، و چند تن دیگر. با انقلاب ۵۷، همه ی راههای پیشنهادی و زیرساختهای هنری، دگرگون شد. شعر نیمایی و شعر پس از نیما برای رفتن به سمت افق های گسترده، راه زیادی داشت. تازه اول راه بود. برای جایگزین کردن شعر امروز و معیارهایش با شعر دیروز و معیارهایش باید تجربه های بسیار می کرد؛ باید کلاسهای آموزشی بسیار برگزار می شد؛ باید کرسی استادی دانشگاههای ادبیات را اندیشه های نو پر می کرد. باید تجزیه و تحلیل و آموزش شعر نیمایی در دستور قرار می گرفت. مگر نه این که ایران به سرزمین شعر و مردم ایران به مردم شعرسالار، مشهورند؟ پس باید این اهمیت به ایران و به مردم داده می شد. نشد؛ چون حکومت برآمده از انقلاب، اندیشه و کلام نو را بر نتاییده، خاصه که شعر امروز، شعر اعتراض است، نه شعر التماس که در گذشته بود. شعر اعتراض با شعار اعتراضی، بی تردید، دو دنیای جدا از یکدیگرند. شعرهای عاشقانه و حتی توصیف های عرفانی قبل از مشروطه را که می خوانیم، همه شعر التماس است؛ چه معشوق، انسان باشد، چه خدا. حکومت برای اخته کردن فرهنگ اعتراض، ژرف تر از هر هنری، به سراغ شعر می رود. شاعران جوان را در حوزه ی هنری اش جا می دهد. صدا و سیماش را در اختیار شاعران مجازش می گذارد. هر سال، جلسه ی دیدار شاعران با رهبر نظام مقدس را برگزار می کند تا در حضور ملوکانه، شعر پیش از مشروطه را تبلیغ کند. در دانشگاههایش المعجم شمس قیس را اساتیدی که اصلاً نمی توانند شعر نیمایی و سبکهای مهم پس از آن را بفهمند، تدریس می کنند تا بدایع و بدعت های نیما تدریس نشود. همه ی سعی شان این است که کسی در فرم، دنبال هوای تازه نرود؛ و این، برای حکومتی که نمی خواهد جامعه از قرنهای گذشته سر بیرون آورد، غنیمت است تا جبهه ی ضدیت با مدرنیته و شعر امروز و فردا را تقویت کند.

در اعتراض به این ارزشهای حکومتی، اقلیتی هم هستند بیشتر در میان جوانان که خودشان می گویند شعر سپید می نویسند. وقتی می خوانی شان می بینی نه وزن درونی شعر را می دانند، نه وزن بیرونی را، و نه موسیقی کلمات را. مجموعه ی بی حس و حالی از کلمات به هم ریخته با معجونی از بی اخلاقی های کلامی، شده است شعر امروز این جوانانی که خاصه در فضای مجازی جولان می دهند. خودشان می دانند که این چیزهایی که به اسم شعر سپید و شعر پست مدرن و غیره می نویسند، شعر نیست؟ نه، نمی دانند؛ چون اصلاً آموزش ندیده اند. چه خوانده اند در نقد آزاد شعر دیروز و امروز؟

باری، این مقدمه را برسم به ضرورت بازخوانی شعر امروز و تلاش برای یافتن راههای آموزش درست جوانان

علاقمند به شعر. مخصوصاً می خواهم مثالی بزنم از شعری از اسماعیل خویی، که در وزن قدمایی سروده شده. خویی، یکی از شاعران صاحب سبک نیمایی ست. این مثال را به این دلیل می آورم تا بگویم: تا انقلاب نیما در شعر را شناسیم، تا در شعر نیمایی تجربه های لازم را نکرده باشیم، و از همه مهمتر، تا مهمترین درس نیما: گشودن افقهای نو و جهان بینی نو را در نیافته باشیم، نمی توانیم به زیر و بم شعر، چندان مسلط شویم که حتی اگر غزل بسرائیم، شعر تازه یی را به جهان امروز بیاوریم.

شروع غزلقصیده یی از اسماعیل خویی، همیشه در ذهنم جریان دارد. در ستایش جنبش دانشجویی است و در پی سرکوب اعتراضهای دانشجویی سال هفتادوهشت سروده شده: «شاهین - بچگان چو پر درآرند / زان سوی ستاره سر برآرند / اینگونه مبینشان زمینگیر / فردا باشد که پر درآرند». بسیار شنیده ایم و خوانده ایم این مصرع کمال الدین اصفهانی شاعر قرن هفتم هجری را: «باش تاصبح دولتت بدمد»؛ که یکی از تعبیرهایش اینست که خواهی دید که بساط ظلم تو برچیده خواهد شد؛ کنایه از این که فرجام تلخی خواهی داشت و این فرجام را خواهی دید. خویی، همین معنا را در قصیده یی که می گویم آورده، اما فاصله ی آنچه خویی نوشته با آنچه کمال الدین اصفهانی، فاصله ی قرن هفتم است با قرن چهاردهم در ادبیات و فلسفه و زیبایی شناسی. «شاهین بچگان چو پر درآرند / زان سوی ستاره سر برآرند». چندویژگی همین یک بیت خویی را به اختصار می گویم تا شاید دانسته شود چه افسوسی می خورم که کرسی ادبیات دانشگاههای ایران، از اساتید و از درسهایی که باید آموخته شود، محروم است.

- همان نخستین واژه ی ترکیب شده از «شاهین» و «بچه»، چند ویژگی دارد: یک: شاهین، تیزپروازتر و بلندپروازتر و قوی تر از سایر پرندگان است؛ اما به هر حال، پرنده است و جوجه می پرورد! خویی، از «بچه» به جای «جوجه» استفاده کرده (شاهین - بچگان)، نه به زور وزن، بلکه به اقتضای معنا. با شعرهای خویی که آشنا باشید، می دانید که زورش بر وزن و قافیه به راحتی می چربد. از جوجه استفاده نکرده چون «جوجه»، ضعف و نازکی و نوزادی را به ذهن می آورد؛ حتی در زبان کوچه می گویم فلانی جوجه ست، یعنی ضعیف است. آشنایی زدایی بچه به جای جوجه برای پرنده، آنقدر راحت و بی دست انداز در ذهن خواننده جا می افتد که ترکیب «شاهین - بچه» را بی هیچ بیگانگی و پرسشی می پذیرد. انگار این ترکیب را خواننده از بر داشته و بارها آن را خوانده بوده است! این نمونه ی واژه سازی و ترکیب سازی هنرمندانه در بسیاری از شعرهای خویی ست: واژه یا ترکیبی تازه می خوانی، بی آن که بدانی برای نخستین بار است که می خوانی یا می شنوی اش.

- دومین ویژگی اینست که ترکیب «شاهین - بچه» را وقتی می خوانی، بافتار این ترکیب، طوری ست که در ذهنت نوعی چموشی و قدرت (در برابر ضعف)، پژواک می شود؛ بویژه که پس از شاهین - بچه، تکرار حرف «چ»، این چموشی و قدرت را تکمیل می کند: «شاهین - بچگان، چو پر درآرند». این کار تازه یی ست؟ نه، نیست. شعر فارسی، این ویژگی را نخستین بار در شاهنامه فردوسی تجربه کرد (خروش از چم چرخ چاچی بخاست). اصل بحث من همین است: چقدر شاعران پس از انقلاب، شعر دیروز و شعر امروز را آموخته اند و چندان عمیق و دقیق آموخته اند که این آموزه ها ناخودآگاهشان شده است؟

- شما با کلمه «جوجه» به جای بچه، هر طور که بنویسید، هر مصرع و بیتی که بسازید، حس نرم و آرامی را منتقل می کنید؛ به دلیل حضور حرف «ج» که از حروف به اصطلاح خشن مانند چ نیست و به دلیل هجای بلند پس از حرف «ج» (جو) که تغزل و نرمی را القا میکند. ممکن است بگویید اگر «شاهین - جوجه گان» می آورد، وزن به هم می ریخت، به همین دلیل شاهین-بچگان را آورده. نمی پذیرم. چون کارنامه ی خویی نشان می دهد که نیازی به این زور زدن ها برای حفظ وزن ندارد. می توانست کل شعر را در وزن دیگری بسراید. اما دیگر، این ساختار و بافتار، نمی شد، و این اثربخشی را از اولین واژه نداشت.

- از تکیه بر واژه به کل مصراع برویم. مصراع اول را اگر هنگام خواندن، حس کنیم، حالتی دست می دهد انگار ایستاده ایم و داریم جوجه (بچه) های شاهین را نگاه می کنیم که اندکی پر درآورده اند و روی زمین به دنبال هم می دوند و شیطنت می کنند. انتخاب وزن مناسب، شادی و شاید رقص را به متن مصراع می آورد: مفعول مفاعیلن فعولن (شاهین - بچه گان چو پر در آرند). مصراع دوم، ما را به دوردست آسمان می کشد: «زان سوی ستاره سر بر آرند». انتخاب دقیق واژه ها بویژه واژه ی کشدار «سو» و تکرار حرف «سین»، حس پرواز شاهین - بچگان به دوردست را در ما می ریزد. ضمن آن که این ستاره، معنای آشنایی در شعر معاصر دارد. در شعر دیروز، ستاره، بیشتر ستاره ی بخت بود؛ در شعر امروز، کشتگان آزادی ست. «شاهین - بچگان چو پر در آرند / زان سوی ستاره سر بر آرند». زیباست، نه؟!

نهم تیرماه 1399، واشینگتن